

عرفان قرآنی (فطره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

عرفان دارای دو بُعد است: یکی ایجابی در معرفت حق، و یکی سلبی در معرفت شیطان

عرفان دارای دو بُعد ایجاب و سلب است. بُعد ایجابی که واجب است عرفان الله است که مقدمه آن عرفان خود است و عرفان سایر کائنات، که «من عرف نفسه فقد عرف ربه». ولیکن عرفان سلبی، عرفان شیطان است. شیطان خود را شناختن و تبعیت نکردن و همچنین (شناختن) شیاطین خارجی و ابلیس را که رأس الشیاطین است.

هوا و انواع آن در قرآن از جمله: هوای نفس، هوای عقل و هوای علم

در قرآن شریف صیغه «هوا» (مانند هوای نفس) و صیغه «عقل» و صیغه «وحی» مکرر آمده است. «عقل» با صیغ مختلفش در ۴۹ جای قرآن، «هوا» که احياناً در مقابل عقل است در ۳۵ جای قرآن آمده و «وحی» در ۷۵ جای قرآن است که حدود ۵ یا کمترش وحی شیطان یا وحی إلى الأرض است یا وحی به زبور عسل است، و حدود هفتاد جای قرآن وحی ربانی است.

در مورد «هوا»، آیا هوا در قرآن شریف در آیات مربوطه‌اش فقط هوای نفس اماره است؟ یا هوای عقل هم هست؟ هوای علم هم هست؟ هوا یعنی توجّه، منتها این توجّه یا توجّه سطحی شیطانی نفسانی است؛ که هوای نفس اماره است، یا توجّه عقلانی غیر مطلق است که هوای عقل است، و یا هوای عقلانی مطلق منهای وحی است، و یا هوا نیست و فقط وحی است. طبعاً هوای شیطانی «ضلال مبین» است. اگر کسی در زندگی، نفی و اثبات‌اش بر مبنای هوای نفسانی شیطانی، باشد، این در کلّ هواهای نفسانی شیطانی غوطه‌ور است و در کل ابعاد زندگی در سفلی (پایین) است، و در زیان و در خطر است. اما اگر هوای عقل باشد، هوای عقل غیر مطلق باشد، راه را می‌تواند طی کند، و به وحی ربّانی برسد، اما اگر در هوای عقلانی توقّف کند، و وحی ربّانی را قصوراً یا تقصیراً نیابد این هم گمراه است اما گمراهی‌اش خیلی کمتر از هوای نفسانی شیطانی است.

ولیکن اگر کلّ هواها را ترک کند: هوای عقلانی غیر مطلق، هوای علمی غیر مطلق که بین راه و بیراهه است، و هوای نفسانی شیطانی که کلّاً بیراهه است، اگر این سه هوا را ترک کند و فقط به وحی ربّانی توجه کند؛ این در راه راست و سبیل ربّانی است.

هوا در قرآن فقط هوای نفس اماره بالسوء نیست

خیال می‌شود که هوا کلّاً هوای نفس اماره‌ی بالسوء است، اما در ۳۵ مورد قرآنی که «هوا» به صیغه‌های گوناگون استعمال شده است؛ گاه هوای نفس اماره‌ی بالسوء است، گاه هوای علم است، گاه هوای عقلانی است. مثلاً از جمله آیاتی که شامل هوای نفسانی، هوای عقلانی و هوای علمی، منهای وحی می‌شود؛ این آیه است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (نجم، ۴). از «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» استفاده می‌کنیم که این هوی اعمّ است از هوای نفس اماره‌ی بالسوء، هوای عقل و هوای علم. سه هوا داریم: ۱- هوای نفس اماره بالسوء، ۲- هوای عقل غیر مطلق، ۳- هوای علم غیر مطلق.

در آیه «ما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحيٌ يوحى»^۱، اینجا ان حصر است، یعنی تَنطُق (سخن گفتن) رسول در بُعد رسالتی؛ فقط و حیانی ربّانی است. (هرچیزی) در مقابل و حی ربّانی هواسست؛ پس هر هوایی غیر از و حی، در این مثلث چه هوای نفس اماره بالسوء باشد که ضلال مبین است، و چه هوای غیر مطلق باشد که میانگین است؛ و چه هوای عقل غیر مطلق که میانگین است، پیغمبر بر هیچ یک از این سه هوا سخن رسالتی و رهبری ربّانی ندارد. پس این آیه نصّ است در این که هوا در مقابل و حی، شامل تمام نظرات غیر مطلق، چه نفس اماره‌ی بالسوء باشد، چه نظر عقل غیر مطلق باشد — که احیاناً خطاست و احیاناً ثواب است — و چه از نظر علم غیر مطلق باشد — که احیاناً خطاست و احیاناً ثواب است — شامل همه‌ی این‌ها هست.

[یعنی عقل مطلق منحصر به عقل معصومین است؟]

نخیر. عرض شود که ما مقداری بحث می‌کنیم و بعد ربع ساعت آخر را برای سوال و جواب می‌گذاریم.

اتباع هوا دارای چند بُعد است: ۱- اتباع هوای نفس اماره بالسوء که مطلقاً ضلال است. ۲- اتباع عقل غیر مطلق و علم غیر مطلق که اگر در رابطه با و حی نباشد احیاناً درست است و احیاناً نادرست. ۳- اتباع هوای عقلانی صحیح که خود، عاقل را به سوی و حی ربّانی رهبری می‌کند. این مختصری است که در مقدمه‌ی بحث عرض کردیم.

عبادت ده بُعد دارد که همگی غیر از یک بُعد تبعیت از هواسست

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، عبادت که نهایت خضوع است دارای مراحل گوناگون است: عبادت الحادی، عبادت شرکی، عبادت توحیدی. این‌ها عباداتی است که از نظر فرض و تحقق خارجی امکان‌پذیر است: در درون، مثلثی (سه‌گانه‌ای) است، در برون هم مثلثی است، و این برون یا برون غیر ربّانی است که مثلثی است، یا برون ربّانی است که

مثلی است، این ۹ تا با بُعد دهم که عبادتِ خالصانه‌ی وُحدانی ربّ العالمین است، جمعاً ده مرتبه است.

اما در درون، گاه انسان مطلقاً مطیع نفسِ اماره‌ی بالسوء است، شیطان مطلق. گاه مطیعِ عقلِ مطلق و یا عقلِ غیر مطلق و مطلق است. گاه هم مطیع هر دو است. این هر سه با مراحل گوناگون‌اش هدایت مطلقه نیست. عبادت نفسِ اماره‌ی بالسوء که شیطان درونی است؛ معلوم است که ضلال مبین است، و اصلاً دارای نور هدایت نیست. در مقابل، اطاعت عقلِ مطلق راه است، ولیکن اطاعت مطلقِ عقلِ غیر مطلق، گاه راه است و گاه بیراهه است. زاویه‌ی سوم هم این است که گاه اطاعت و عبادت از نفسِ اماره بالسوء باشد و گاه اطاعت و عبادت عقلِ مطلق یا عقلِ غیر مطلق. پس این مثلث در عبادت درونی برای هر مکلفی، چه در انسان‌ها، چه در اجنه و غیره وجود دارد. این سه تای اول.

اما سه‌تای خارجی غیر ربّانی: گاه انسان پیروی می‌کند از نفس‌های اماره بالسوء دیگران — که البته مبدأش نفسِ اماره داخلی است — و گاه اطاعت می‌کند از عقول و علوم دیگران. گاه هم این و هم آن. همان سه بُعد اطاعت، عبادت و خضوع مطلق که در درون هست در برون هم هست: نفسِ اماره‌ی بالسوء و عقلانیت و علمیت مطلق و غیر مطلق. در برون گاه عبادت از عقلا، گاه از شیاطین، گاه از هر دو وجود دارد. این هم سه بُعد، که جمعاً تا اینجا می‌شود شش‌تا.

سه بُعد دیگر در رابطه با ربّ است. در رابطه با حق سبحانه و تعالی گاه در بُعد مفضّل (برتر) دانستن غیر خدا بر خدا مشرک است، مثل علی‌اللهی‌ها. علی‌اللهی‌ها برخی‌شان می‌گویند که علی خداست ولیکن تواضع کرد و خدایی را فعلاً به خدا داد! این‌ها مشرک‌اند بین خدای اصل و علی (علیه السلام). این‌ها خدای اصل را ترجیح ندادند بلکه علی (علیه السلام) را بر خدای اصل ترجیح دادند. گاه برابر (دانستن غیر خدا با خدا است)، خدایانی یا خدایی برابر خدا قرار می‌دهند؛ گاه مادون (قرار دادن شریک از خدا) است که مشرکین نوعاً همین بُعد سوم‌اند، یعنی اگر بت‌هایی، طاغوت‌هایی، یا اشیائی را می‌پرستند و شرک می‌کنند و آن‌ها را شریک خدا قرار می‌دهند؛ آن‌ها را مادون خدا می‌دانند. می‌گویند اصل خداست «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَاَنَّا يُؤْفَكُونَ» (عنکبوت، ۶۱)

این هم سه بُعد. جمعاً این‌ها نه نوع عبادت، در سه بُعد است: عبادتِ درونی صرف، برون‌ی غیر خدایی، برون‌ی با شریک قرار دادن با خدا چه برتر، چه برابر، چه مادون.

بُعدِ دهم عبادت، توحید است؛ وحدت در عبودیت. «ایاک نعبد» مرحله‌ی دهم را بیان می‌کند. فقط تو را عبادت می‌کنیم، غیر تو را با تو، نه فوق، نه برابر، نه دون، شریک قرار نمی‌دهیم. این‌ها مراحل عبودیت است.

عبادت و خشوع انسان برای پروردگار، سرافکنندگی و ذُلّ نیست

حال مطلبی که هست این است که گروهی از گمراهان می‌گویند اصلاً عبادت ذُلّ (ذلت) است، انسان که موجود شریف و والا و بالایی است، این‌که او را موظّف کرده‌اند تا خدا را عبادت کند این ذلت است چون عبادت انسان را کوچک می‌کند. و کوچک شدن انسانی که بزرگ است، دارای عظمت است، دارای عقل است، دارای علم است، دارای ذات است، این با عظمت انسان منافات دارد!

انسان ناگزیر از عبودیت است چه بخواهد و چه نخواهد

پاسخ این است که انسان، فرشته و جن را اصلاً غیر عابد نمی‌شود تصور کرد. چرا؟ برای این‌که؛ اگر ملحدند پس ماده‌ی اولیّه را عبادت می‌کنند، اگر مشرک‌اند، با خدا شریکانی را عبادت می‌کنند، بالاخره تابعیت چیزی دارند: یا تابعیتِ درونی است؛ که تابعیتِ نفسِ اماره‌ی بالسوء یا علم یا عقل است، و یا تابعیت خارجی است، بالاخره انسان‌ها کلاً و اجنه کلاً تابع‌اند و در برابر یک نیروی مطلقاً خاضع‌اند؛ یا نیروی غلط، غلطِ غلط، یا نیروی صحیح صحیح، یا میانگین و بینابین، گاه این و گاه آن. پس این خودش از خرافات است که عبادت به معنای غایتِ خضوع ذُلّ است و منافات دارد با عزّ (عزت) انسان! نخیر، این انسان عزیز عزیز که از همه‌ی موجودات عزیزتر است؛ این هر که باشد، هرچه باشد و هر فکری داشته باشد بالاخره خاضع یک مبدأیی هست، یا مبدأ درونی یا برون‌ی. و خضوع و عبادت در مقابل مبدأهای برون‌ی نتیجه‌ی (عبادت) مبدأ درونی است.

[آن هایی که ماده پرستند اینها چطور؟ اینها چه چیزی را می پرستند؟ قرآن می گوید که اینها می گویند «وما یهلکنا الا الدَّهر» (جائیه، ۲۴)]

بله اینها ماده پرستند «وما یهلکنا الا الدَّهر» یعنی هلاک ما، حیات ما و همه‌ی چیزهای ما وابسته به دهر است. دهر هم ماده اولیه است، بنابراین عابدِ ماده‌اند. پرستنده‌ی ماده‌ی اولیه‌اند که لفظِ دهر را بر آن اطلاق می کنند.

[ملحدین جزء طبقه‌ی اول‌اند؟]

ملحدین طبقه‌ی مادّی‌اند، ماده پرست‌اند، منتها پرستیدن الله، پرستیدن ماده، پرستیدن علم، هر پرستشی بر مبنای پرستش داخلی است، اگر پرستش نفس اماره‌ی بالسوء است، تبعیت شیطان‌ها، بی عقلی‌ها، جنون‌ها و انحرافات درونی و بیرونی است.

منظور آیه «لا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ»؛ دو دسته خدایان درونی و بیرونی است

و این که خدا می فرماید «وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ» (نحل، ۵۱) معنایش چیست؟ سؤال: آیا انسان‌ها و سایر مکلفان فقط از دو خدایی ممنوع شده‌اند؟ نخیر، دو خدایی و سه خدایی و چند خدایی همه‌اش ممنوع است. پس چه اصراری بر دو خدایی است؟ برای اینکه یک خدا خدای نفس اماره‌ی بالسوء است که خدای اصل است که «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ» (ص، ۲۶) و «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ» (جائیه، ۲۳)؛ خدای خود را هوای نفس خود گرفته است. این خدای اول است. خدای دوم بر مبنای خدا گرفتن هوای نفس اماره بالسوء؛ خداهای بیرونی، طاغوت‌ها، بت‌ها، اصنام و چیزهایی است که در برون عبادت می کنند. (نتیجتاً منظور از «إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ» در آیه، نفی دو دسته خدایان درونی و بیرونی است که شامل تمام خداها می گردد). پس عبادت‌های بیرونی بر مبنای عبادت‌های درونی است، در راه غلط و در سلکِ باطل. ولیکن در سلکِ حق اصلاً عبادتِ درونی وجود ندارد، شخصی که موحد است به تمام وجود (عبادت‌اش خارجی است) یا بالاخره با درجات مختلف،

حقّ را عبادت می‌کند. اگر عابدِ عقل باشد؛ پس عابدِ حق نیست، مگر مطیعِ عقل در راه و سبیلِ اِلَى الله باشد.

بنابراین عبادت‌های درونی چه در بُعد نفس اماره بالسوء، چه در بُعد عقل و چه در بُعد علم، این‌ها عبادت نیست، اگر هم عبادت باشد؛ (عبادتِ حق نیست و) هرگز راه به سوی عبادت ربّ نخواهد برد. بر این مبنا «ایّاک نعبد» که حضور نخستین در محضر ربّ در نماز است، این مرحله‌ی دهمین عبادت است. این که منحصرأً این‌گونه باشد که معبود من، مُطاع من، که در برابرش خضوع دارم، و نهایتِ خضوع را دارم، هم در بُعد ظاهری که سجده و رکوع است، و هم در بُعد باطنی که خشوع است و قلب متوجّه به معبود است، این در انحصار بُعد دهم عبادت است که «ایّاک نعبد» بعد هم «ایّاک نستعین» و بعد «إهدنا الصّراط المستقیم.»

[پایان جلسه و شروع جلسه‌ی بعد که در یک نوار با درس گذشته شده ضبط شده است]

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

عرفان که در اصل قرآنی است و در فرع بر مبنای سنّت محمدی (صلی الله علیه وآله وسلّم) است دارای مراحل و درجاتی است. چنان‌که عرض کردیم؛ عرفان فوقِ علم است. علمی که با کوشش و کاوش، بررسی و دقّت، جایگاه محکم و روشنی به خود گرفته که در درون و در برون مقتضای عمل است. در درون خشوع لگه است و در برون خضوع لله است.

علم برای رسیدن به نهایت خضوع و خشوع کافی نیست، ما نیازمند ابعاد دیگر عرفان هستیم

صرف علم تا چه رسد به ظن، برای خشوع درونی و خضوع برونی به معنای صحیح کلمه کافی نیست. نقطه‌ی نخستین عرفان، عرفان فطری است، سپس عرفان عقلانی، با معیّت‌اش علمی، عرفان تدبّری، عرفان در محیط صدر که شرح صدر است، عرفان در محیط قلب که اوسع از صدر است، عرفان در فؤاد که آخرین مرحله‌ی عرفان حق و عرفان باطل است. عرفان باطل از فطرت گرفته تا فؤاد، که فؤاد؛ قلب مشتعل به نار و ظلمت است، و عرفان حق که نیز آغازگرش فطرت است وقتی به مرحله‌ی آخرین و به مرحله فؤاد می‌رسد قلب مشتعل به نور است.

عرفان هر انسانی به اندازه مرحله وجودی اوست، و مرحله نهایی انسان، فؤاد است

مقدمتاً باید عرض شود که هر کسی دارای این مراتب نیست تا عرفانی بر مبنای این مراحل داشته باشد. مثلاً کسی که هنوز مکلف و عاقل نیست اگر می‌شود که عرفان داشته باشد تنها بر مبنای فطرت است. کسی که عاقل و مکلف شده ولی متدبّر نیست عرفان دو مبنایی دارد: فطرت و عقل و همچنین. بنابراین از یک تا مرحله‌ی اخیر که مرحله‌ی فؤاد است، عرفان در بُعد سلبی و ایجابی محقق است، و البته درجات و مراتب متفاوت، و پیوند یکدیگر، و مقدم از یکدیگر دارد.

فطرت در قرآن

راجع به فطرت در قرآن شریف با صیغه‌های گوناگون، چه فطرت انسان، چه فطرت کل کائنات ۲۰ آیه داریم. راجع به فطرت انسان چه با لفظ فطرت چه بدون لفظش ۳ آیه داریم. اوّل آیه ۳۰ سوره روم: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». دوم آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ أعراف است: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ * أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِن قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّن بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ». آیه سوم نسبت به کل موجودات است. آیه روم و آیه أعراف به فطرت انسان مربوط است، ولیکن آیه‌ی ۷۲ سوره احزاب که «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَىٰ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» این مربوط به فطرت اصلی و تکلیف اصلی متنوع و متکامل و [..] نسبت به کل موجودات است.

[این تکویناً بوده یا تشریحاً؟] چشم، بعد این را بحث می‌کنیم.

حالا در این سه آیه، آیه‌ای که نصّ لفظ فطرت دارد آیه سوره‌ی روم است «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». اول در الفاظ و کلمات آیه که مرحله‌ی کلیدی برای تفهّم معانی آیه است بحث می‌کنیم.

در آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» مخاطب در درجه اول پیامبر(ص) است و بعد سایرین

«أَقِمْ» خطاب به کیست؟ در مرحله‌ی نخستین خطاب به شخص رسول گرامی(صلی الله علیه وآله و سلّم) است، چون رسول است، نبیّ است، اقامه‌ی خودی دارد، اقامه‌ی غیرى دارد، در مرحله‌ی نخستین خود باید اقامه‌ی وجه کند، بعد دیگران را به اقامه‌ی وجه مأمور کند، که «وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» (مزمّل، ۴) و نه تَرْتُلًا! یا آیات سوره مزمّل «قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا * إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» تا «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا». اقامه‌ی وجه برای برخی از مکلفان دو بُعدی است، برای برخی یک بُعدی است. کسانی که قدرت دعوت‌ی الی الله، آن‌گونه که شاید و باید ندارند؛ برای آن‌ها اقامه‌ی وجه به هر معنایی که هست، یک بُعدی است. ولیکن کسانی که افزون بر اقامه‌ی وجه خودشان، قدرت بر واداشتن دیگران به اقامه‌ی وجه فطرت دارند، این تکلیف دو بُعدی است.

پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» در بُعد نخستین رسول گرامی(صلی الله علیه وآله و سلّم) و در بُعد دوم اقامه‌ی وحی برای کلّ مکلفان بر مبنای رسالت و حیانی محمّدی(صلی الله علیه وآله و سلّم) است. خوب در «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، اقامه در مقابل قعود است، وجه هست ولیکن وجه گاه قاعد است، نشسته است، بی حرکت است، بی حال تکامل است، گاه قائم است. پس این وجهی که در این جا است، همه‌ی مکلفان و غیر مکلفان دارند. منتها اقامه‌اش که امر ربّانی است؛ مربوط به مکلفان است. قبل از حالت تکلیف اوامر الهی متوجه به غیر مکلف نمی‌شود.

در آیه «فأقم وجهك» خطاب به عقل است

در اقم مأمور عقل است. عقل است که باید وجه را به دین اقامه کند به طور حنیف: للدين حنیفاً، نه خودِ فطرت. خود فطرت از هنگام آفرینش انسان و سایر مکلفان، موجود است، ولیکن نه مورد امر است و نه مورد نهی، و هرگز تکلیفی ندارند. پس اقم، امر به کیست؟ مأمور به اقامه کیست؟ عقل است. عقل انسان که مناتِ نخستین تکلیفِ همه‌ی عقلاست، به اقامه‌ی وجه مأمور است. پس مخاطب عقل است. عقل در هر مرحله از مراحل که باشد، چه پایین، متوسط، بالا، کمترین مقداری که صدق عقل بکند، مصداقِ نخستین تکلیف است، و مأمور به اقامه است. البته هرچه عقل قوی‌تر باشد امر به اقامه هم قوی‌تر است: «هر که بامش بیش برفش بیشتر»، هر اندازه که قدرت عقلانی مکلف زیادتر است، به اقامه‌ی بیشتر مأمور است. همان‌طور که هر کس مال بیشتری دارد به انفاق بیشتر مأمور است، هرکس قدرت بیشتری دارد به کمک کردن بیشتر مأمور است و...

در آیه «فأقم وجهك» منظور از وجه همان فطرت است

حال در «أقم وجهك»، وجه چیست؟ وجه مفرد است، وجوهک که نیست. بر خلاف آنچه مرحوم استاد بزرگوار اولین ما مرحوم آقای شاه‌آبادی می‌فرمود که منظور وجوه باطن و وجوه ظاهر، وجوه پنجگانه‌ی ظاهر و وجوه هفتگانه‌ی باطن است؛ نخیر، این‌طور نیست. وجوهک که نیست، بلکه وجهک است. درست است که این وجهک که یک وجه است؛ اگر اقامه شود، سایر وجوه ظاهر و باطن انسان نیز اقامه می‌شود. ولیکن وجهک دلالت مستقیم بر فرد دارد (یعنی) یک وجه. اگر پایه و استوانه‌ی خانه‌ای را خراب کنند همه خانه خراب می‌شود ولیکن پایه خراب شده. در محور اول پایه خراب شده بعد بقیه‌ی خانه، و اگر پایه را آباد کنند بقیه آباد است. همچنین اگر وجه انسان، وجه مفرد انسان - که بعد بیان می‌شود منظور از آن چیست - اگر این وجه اقامه شود، وجوه دیگر چه وجوه باطن و چه وجوه ظاهر، وجوه باطنی در نتیجه‌ی این وجه نخستین، و وجوه ظاهری در پیوند با وجوه باطنی، آن‌ها هم اقامه می‌شوند.

کلمه دین در قرآن به معنای طاعت است، چه طاعت رحمان و چه طاعت شیطان
«فأقم وجهک للذین حنیفاً»، دین بر مبنای آیاتی در کلّ قرآن که دارای لفظ دین
است؛ یعنی طاعت، یا طاعتِ رحمان و یا طاعتِ شیطان. خدا که امر می‌کند به اقامه‌ی
وجه للذین، منظور طاعتِ رحمان است. پس جهتِ اثباتی طاعت رحمان است و در
ضمن، جهتِ سلبی؛ طاعتِ شیطان است

حنیفاً دلالتِ سلبی است، للذین حنیفاً، یعنی للطاعة حنیفاً، طاعتِ مُعرض
(رویگردان) از باطل. چون یک حَنَف داریم و یک جَنَف. جَنَف باطل است و حَنَف؛
اعراض از باطل است. بنابراین للذین را حنیفاً معنا می‌کند. یعنی برای طاعت در
حالی که معرض از باطل هستی، چه باطل درونی، باطل برونی، باطل بر خلاف
فطرت، بر خلاف عقل، باطل نفسِ اماره بالسوء، باطل جهالت، باطل شهوات، باطل
شیطان‌های خارجی و داخلی. پس دین، مطلق اطاعت نیست، بلکه طاعتِ رحمانی
است.

«حنیفاً» سه بُعد دارد: اقم حنیفاً، وجهک حنیفاً، للذین حنیفاً

و «حنیفاً» به کلّ مراتب سه‌گانه قبلی اشاره دارد: یعنی اقم حنیفاً، وجهک حنیفاً،
للذین حنیفاً. حنیفاً حال است. اقم حنیفاً، یعنی اقامه کن در حالی که اقامه‌ات از
باطل رویگردان است. اقامه‌ها فرق می‌کنند؛ قیام‌ها یا قیامِ حق است، یا قیامِ باطل
است. نسبت به فطرت قیامِ باطل نکن بلکه قیام به حق کن؛ پس اقم حنیفاً.

وجهک حنیفاً، وجه را با توجّه کامل اقامه بده، نه وجه را به گونه‌ای ظلمانی، به
گونه‌ی تاریک، نه وجه را بی‌وجه اقامه کردن، وجه را با وجه و چهره‌ی درخشان
خودش اقامه کردن. به جای فطرت، نفسِ اماره را اقامه نکن، به جای فطرتِ حنیف،
فطرتِ غبارآلود را اقامه نکن. فطرت حنیف با اقامه‌ی حنیف. پس حنیفاً حال است.
اقامه‌ی حنیف؛ اقامه‌ای است که این اقامه مُعرض (رویگردان) از کلّ اقامه‌های باطل
باشد. باید اقامه‌ی حق باشد، اقامه در راستای صحیح وجه.

وجهک حنیفاً، یعنی اشتباه نکنید و به جای وجهک، غیر وجهک را نیاورید، به جای وجه حنیف، وجهی که غبارآلود است نیاورید. وجه درخشان روشن خالی از کلّ غبارها، جهالت‌ها، تاریکی‌ها و شهوات.

«للدّین حنیفاً»، دین هم باید حنیف باشد، اگر دین حنیف نباشد اقامه‌ی وجه غلط است.

حالا این وجهک چیست؟ فطرة الله.

فأقم وجهک للدّین حنیفاً، این وجه چیست؟ این وجه مفرد که باید با حالتِ حَنَفٍ و اعراض از جَنَفٍ (اقامه شود)، با حالت حَنَفٍ، اعراض عن الباطل: باطل اقامه، باطل وجه و باطل دین که این سه، هر یک دارای مراحل است، و در کلّ مراحل باید حنیف باشد: اقامه‌ی خالصانه و مستقیم؛ وجه خالصانه و مستقیم، دین خالصانه و مستقیم.

«فطرة الله» بدل برای «وجهک» است، یعنی وجه همان فطرت است

«فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، گاه گفته می‌شود که فطرة الله مفعولِ أَعْنَى محذوف است: أَعْنَى فطرة الله، یعنی وجه را اقامه کنید به سوی دین، حنیفاً. می‌گوییم نخیر، فطرة الله بدل برای وجهک است. جایی که بدل است و مفعول دومِ أقم است، أقم وجهک، أقم فطرة الله. مادامی که حذف ضرورت ندارد ما چرا حذف کنیم؟ فأقم وجهک للدّین حنیفاً، وجهک چیست؟ فطرة الله. پس عقل مأموریت دارد، چون مأمور به اقامه عقل است، عقل مأموریت دارد وجهک را للدّین حنیفاً اقامه کند. پس عامل عقل است، معمولٌ فيه، فطرت است، فطرت خمیره اصلی و ذات نخستین انسان است. این خمیره را عامل عقل باید اقامه کند. مادامی که عقل در کار نباشد، یا عقل باشد با خمیره‌ی فطرت، معامله‌ی اقامه نکند؛ فطرت هیچ‌کاره است. فطرة الله خمیر مایه‌ی اصلی و بنیادین و آغازین انسان است. قبل از عقل است، قبل از فکر است، قبل از بُبّ است، قبل از کلّ مراحل شهودی و ادراکی انسان است و زیربنای وجودی انسان است، نخست در مبدأ روح و روحانیات، و در ثانی در مبدأ جسم و جسمانیات.

فطره الله همان وجه است، و وجه همان فطره الله است. اگر فطره الله — که بعد در باره اش بحث می‌کنیم - اقامه شود، چون فطره الله زیربنای اصلی و متین و رکنی و آغازین انسان است؛ همه‌ی (وجوه دیگر) انسان اقامه می‌شود. اگر فطرت انسان للذین حنیفاً اقامه شود همه‌ی انسان اقامه می‌شود: هم عقل اقامه می‌شود، هم مراحل بعدی که لُبّ باشد و صدر باشد و قلب باشد و فؤاد باشد.

فطرت دارای دو نسبت و چهار صفت است. وَفَعَلَةً لِهَيْئَةٍ وَفَعَلَةً لِمَرَّةٍ (شعری از الفیه ابن مالک)، فَطْرَةٌ لِلرَّحْمَةِ است، و فَطَّرَ يَعْنِي جَدًّا سَاخِئًا، گسیل داشتن، «فَطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (انعام، ۷۹) یعنی آسمان‌ها و زمین را از ماده‌ی نخستین جدا ساخت، (فَطَّرَ) غیر از خَلَقَ است. فَطَّرَ از نظر لغت در کلّ آیات بیست‌گانه‌ی مربوطه‌اش به معنای جدا ساختن آغازین است. یعنی در اصل چیزی بوده و بعد از آن چیز حالتی را جدا می‌کند، یا آن چیز را در مرحله‌ی دوم به کمال می‌رساند. بنابراین بر حسب آیه «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» (هود، ۷)، «ماء» که ماده‌ی نخستین است؛ مبدأ است. در آیات هم خَلَقَ داریم و هم فَطَّرَ. خلقت یعنی جداسازی آسمان‌ها و زمین از ماده‌ی نخستین. منتها این جداسازی یا بر مبنای رحمانیت است یا بر مبنای رحیمیت. مبنای رحیمیت هم یا رحیمیت خاصّ ممتاز بی‌نظیر است یا رحیمیت عادی است.

[اگر مفهوم جداسازی از خلق استفاده بشود بنابراین خلق کردن استفاده نمی‌شود].
خلق اعم از فَطَّرَ است.

قرآن برای ناس، فَطَّرَ به کار می‌برد و برای سایر مخلوقات خلقت را

چرا فطره الله گفت؟ مگر تمام خلائق و آفریدگان مخلوق خدا نیستند؟ پس چرا فطره الله فرمود؟ (می‌خواهد بگوید که) فطرت حالت خاص و هیئت ویژه‌ی مخصوص جداسازی انسانی از نظر عمق روحی و زیربنای روحی است یعنی حالت فطری و خمیره و وجدانی نخستین انسان مخصوص خداست، اصلاً قابل تبدیل نیست.

فطرت قابل تغییر هست اما هرگز قابل تبدیل و زایل شدن نیست

عقل قابل تبدیل است، تدبّر، علم، صدر، قلب، فؤاد، فکر، جسم، روح همه قابل تبدیل‌اند ولی فطرت قابل تغییر هست اما قابل تبدیل نیست. «فَلْيَعْبُرُوا خَلْقَ اللَّهِ» (نساء، ۱۱۹) داریم، ولی قابل تبدیل نیست «لا تبدیل لخلق الله» (روم، ۳۰). تبدیل یعنی به طور کلی‌کننده بشود و کنار برود، ولی در تغییر چهره عوض می‌کند. فطرت به هیچ وجه قابل نیست که از بین برود و چیز دیگری جایش بیاید، ولی (مثلاً در مورد)

عقل، عقل می‌رود جنون می‌آید، شعور می‌رود بی شعوری می‌آید، علم می‌رود نادانی می‌آید، نور می‌رود ظلمت می‌آید.

[در اثر یک عاملی این‌طور می‌شود] — بله، ولی فطرت به هیچ وسیله‌ای از بین نمی‌رود (و زایل نمی‌شود). غبار رویش می‌آید ولی از بین رفتنی نیست.

[فطرت همان ابعاد وجودی انسان است؟] — بُعد محوری وجود انسان از نظر روح است؛ انسان دو زیربنا دارد، یکی زیربنای روح «الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است. ناسیت ناس در بُعد اصلی چیست؟ روح است. پس روح روبناست، زیربنای روح چیست؟ فطرت است. پس روح کلاً با تمام نیروهایش روبناست، و زیربنای آن فطرت است. بنابراین فطر الناس لها نیست، بها نیست، منها نیست، معها نیست (بلکه) علیها است. [..] فطر الناس علیها، این دو بعدی است: یک زیربنای روح انسان که فطرت است، و یک زیربنای جسم انسان که نطفه است. نطفه در مراحل بعدی تکامل، جسم انسان می‌شود. نطفه که زیربنای نخستین آغازین جسم است و فطرت زیربنای آغازین روح است. پس روح و جسم هر دو ذریه دارند، هر دو فطرت دارند. فطرت جسم، مرحله‌ی آغازین زیربنای جسم است؛ که نطفه باشد. و فطرت روح مرحله‌ی زیربنایی و آغازین روح است که فطرت است. فطرت حالت روحی زیربنایی که اصلاً قابل تبدیل نیست، قابل تغییر هست ولی قابل تبدیل نیست.

[یک اشکالی ظاهراً بیش می‌آید که برای اینکه روح برخاسته از آن جسم است، ابتدائاً وجودش جزء آن نبوده، پس وقتی برخاسته از آن جسم است]...

همین روحی که برخاسته از جسم است، برخاستگی‌اش دو بُعدی است: یک برخاستگی محوری آغازین است که فطرت است، یک برخاستگی روینایی است که بقیه‌ی روح است. روح دارای مراحل است، در مرحله‌ی آغازین روح کلاً از جسم جدا شده ولی این جدادگی دوگونه جدا شدگی است...